خفتگان در بقيع (4)

علي اکبر نوايي

واجنب إلی الصحراء بالبقيع

فثـمّ أرض الشـرف الرفيـع

به دنبال مطالبي که در شماره‌هاي گذشته در بارة خفتگان و غنودگان در بقيع آورديم، اکنون به يادکرد و بررسي مدفونين ديگري از صحابة صادق و با وفاي پيامبرصلی الله علیه و آله و سلم مي‌پردازيم. تا کنون به شرح حال نوزده تن از شخصيت‌ها پرداختيم و اکنون بقية آن را پي مي‌گيريم:

20. حاطب بن أبو بَلْتَعه

حاطب بن ابي بَلْتَعه الخالفي اللخمي، متوفّاي سال 30 هجرت و مدفون در بقيع است. مشهور آن است‌که چون حَطَب (هيزم) جمع مي‌کرده، حاطب برنام اصلي‌اش غالب شد و به تدريج آن را به فراموشي سپرد. حاطب اهل يمن بود و به مکه آمد و در مکه، چون عشيره و قبيله‌اي نداشت، هم‌پيمان زبيربن عوام، برادر زادة حضرت خديجه علیها السلام گرديد و پس از آن‌که پيامبرصلی الله علیه و آله و سلم به رسالت مبعوث شد، درکنار کوه ابوقبيس، آن حضرت را ملاقات کرد و به وي ايمان آورد و شهادتين بر زبان جاري ساخت.

او يکي از ياران پاک نهاد و با کفايت و دانشمند حضرت رسول بود که رواياتي هم در فضيلت و مقام والاي او از پيامبرصلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است.

«يکي از غلامانش به حضور پيامبر خدا آمد و از حاطب شکايت کرد و گفت: اي فرستادة خدا، حاطب به جهنّم مي‌رود؟»

پيامبر در پاسخ وي فرمودند: نه؛ زيرا او در جنگ بدر و حديبيه شرکت داشت و خداي متعال از کساني که در بدر بوده‌اند، راضي است.»1

مهاجري بدري

حاطب بن ابو بلتعه، در نزد پيامبرصلی الله علیه و آله و سلم جايگاهي برجسته داشت و شخصيتي بود بلند آوازه. او با پيامبر از مکه به مدينه هجرت کرد و افتخار شرکت در جنگ بدر نصيبش شد.

«و حاطبُ مهاجريّ بدريّ، له كرامة عند الرسول». 2

«حاطب، شخصيتي بدري و مهاجري بود که در نزد پيامبر جايگاهي والا و موقعيتي ارجمند داشت.»

او همچنين در حديبيه همراه پيامبر حضور داشت و شاهد پيمان حديبيه نيز بود.

روايتگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

حاطب، راوي احاديث پيامبرخداصلی الله علیه و آله و سلم بود و از آن حضرت روايات فراواني را نقل کرده است که به دو نمونه از آن‌ها اشاره مي‌کنيم:

1. «عن حاطب بن أبي بلتعة مرفوعاً عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم : «مَنْ زارني بعدَ موتي فكأَنّما زارني في حياتي, ومَنْ مات في أحد الحرمين بُعث يوم القيامة من الآمنين».3

«از حاطب بن ابي بلتعه، از پيامبرخداصلی الله علیه و آله و سلم ـ که درود خدا بر او و آلش باد ـ روايت کرده که آن حضرت فرمود: هرکس مرا بعد از مرگم زيارت کند، گويا در دوران حياتم مرا زيارت کرده و هر کس در يکي از دو حرم (مکه و مدينه) از دنيا برود، روز قيامت از عذاب الهي در امان است.»

2. «عن حاطب بن أبي بلتعه قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم :

«يزوج المؤمن في الجنّة اثنتين وسبعين زوجة من نساء الآخرة واثنتين من نساء الدنيا». 4

«هر مؤمني دربهشت، با هفتاد و دو زن بهشتي ازدواج مي کند و دو نفر آن‌ها از زنان دنيا مي‌باشند.»

نامة حاطب به مشرکان

پس ازآن‌که پيامبرصلی الله علیه و آله و سلم در حديبيه، با قريش و اهل مکه پيمان بست، از شرايط آن پيمان اين بود که هر طايفة ديگري اگر خواست با پيامبر و قريش پيمان ببندند، آزاد است و کسي نبايد به ايشان حمله و تجاوز کند. قبيلة خزاعه داخل پيمان پيامبرخدا شدند و طايفة بنوبکر با قريش پيمان بستند ولي با تحريک قريش وکمک آن‌ها، بنوبکر به خزاعه شبيخون زدند، پس از آن ترسيدند که مبادا پيامبر تصميم به جنگ با آن‌ها بگيرد، از اين رو، درصدد کشف و فهم اين مطلب برآمدند که آيا پيامبر با آن‌ها وارد جنگ خواهد شد يا خير. پيامبر هم تصميم گرفت به قصد فتح مکه حرکت کند و از خدا خواست که اهل مکه از تصميم او آگاه نشوند. در اين ميان، حاطب که مسلمان شده و به مدينه هجرت کرده بود و خانواده‌اش در مکه به سر مي‌بردند و چون يمني بودند کسي را درمکه نداشتند، قريش نزد خانوادة او آمده، پيشنهاد کردند که نامه‌اي به حاطب بنويسند و به او بگويند که قريش را در جريان تصميم پيامبر بگذارد که آيا به قريش حمله خواهد کرد يا خير؟ خانوادة حاطب پذيرفتند و نامه‌اي نوشته، به زني به نام ساره دادند که به مدينه ببرد و به حاطب بدهد. هنگامي که ساره به مدينه رفت، پيامبرخدا پرسيد: آيا مسلماني انتخاب کرده و به اينجا آمده‌اي؟ گفت: نه. فرمود: آيا به مدينه کوچ کرده اي؟ گفت: نه. پيغمبر پرسيد: پس چه چيزي باعث شد که به اين سفر بيايي؟ گفت: اي پيامبرخدا، شما در مکه پناهگاه و آقاي من بوديد، همه رفتند و من محتاج شما شدم، اکنون آمده‌ام تا به من کمک کنيد.

پيامبرصلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: جوانان مکه چه شدند مگر به تو کمکي نمي‌کنند؟

ساره (از آنجا که ساره آوازه خوان مکه بود و طبيعي بود که جوانان مکه ياري‌اي کنند) گفت: بعد از پيشامد بدر و کشته شدن بزرگان قريش آن‌ها ديگر دل و دماغي ندارند.

پيامبر به بني‌هاشم فرمود: به او کمک کنيد. بني هاشم هم کمک شاياني به وي رساندند و مرکب و توشه و لباس به او دادند. حاطب نيز نامه‌اي براي اهل مکه نوشت و به همراه ده دينار و يک برده به وي داد و در نامه به اهل مکه نوشته بود که محمد درصدد جنگ با شما است، احتياط نگهداريد!

وقتي ساره به سوي مکه راه افتاد، جبرئيل نازل شد و پيامبر را از اقدام حاطب آگاه کرد. پيامبر صلی الله علیه و آله و سلم زبير را فرستاد و فرمود: تا فلان محل برويد، در آنجا زني را درهودجي خواهيد يافت که نامه‌اي با فلان مشخصات در دست دارد، آن را از وي بازستانيد و برگرديد. آنان به محل معهود آمدند و ساره را در هودج يافتند. هرچه تفتيش کردند چيزي نيافتند. او سوگند ياد کرد که چيزي همراه من نيست.

زبير پيشنهاد کرد که برگرديم. علي بن ابي طالب علیه السلام فرمود: پيامبرصلی الله علیه و آله و سلم و همچنين جبرئيل به ما دروغ نگفته‌اند، شمشير را کشيد و فرمود: نامه را بده و گرنه گردنت را مي زنم. ساره وقتي وضع را چنين ديد، از لاي موي سرش نامه‌ را بيرون آورد و به ايشان داد. آنان نامه را نزد پيامبر آوردند.

رسول الله حاطب را به حضور خواست و از وي پرسيد: اين نامه از آنِ تو است؟ حاطب گفت: آري، اي فرستادة خدا. فرمود: چه چيزي تو را واداشت که چنين نامه‌اي بنويسي؟5

حاطب در پاسخ حضرت گفت: از زماني‌که مسلمان شده‌ام به کفر برنگشته و پيوسته به راه شما ايمان داشته و دارم. همانطور که مي‌دانيد هر يک از مهاجران به مدينه بستگاني در مکه دارند که از خانوادة خود حمايت کند اما من چون اهل مکه نيستم، کسي را در اين شهر ندارم. خواستم راهي بيابم که به وسيلة آن، خانواده‌ام مورد آزار قرار نگيرند.

پيامبرصلی الله علیه و آله و سلم فرمود: حاطب راست مي‌گويد. به او جز سخن نيک نگوييد. عمر گفت: اي پيامبر خدا، اجازه دهيد گردن اين منافق را بزنم!

حضرت فرمود: عمر! تو چه مي‌داني؟! خداوند به اهل بدر توجهي ويژه دارد و گناهانشان را بخشيده و بهشت را بر آنان واجب کرده است.

دراين هنگام بود که آية مبارکة سورة ممتحنه نازل شد که:

( يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَ قَدْ كَفَرُوا بِما جاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَ إِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللهِ رَبِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهاداً في‏ سَبيلي‏ وَ ابْتِغاءَ مَرْضاتي‏ تُسِرُّونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَ أَنَا أَعْلَمُ بِما أَخْفَيْتُمْ وَ ما أَعْلَنْتُمْ... ).6

« اي كساني كه ايمان آورده‏ايد، دشمن من و دشمن خودتان را به دوستي برمگيريد [به طوري‏] كه با آن‌ها اظهار دوستي كنيد و حال آنكه قطعاً به آن حقيقت كه براي شما آمده، كافرند [و] پيامبر [خدا] و شما را [از مكّه‏] بيرون مي‏كنند كه [چرا] به خدا، پروردگارتان ايمان آورده‏ايد، اگر براي جهاد در راه من و طلب خشنودي من بيرون آمده‏ايد. [شما] پنهاني با آنان رابطه دوستي برقرار مي‏كنيد، در حالي كه من به آنچه پنهان داشتيد و آنچه آشكار نموديد، داناترم.»‏

حاطب و سفارتش به مصر

از کارهاي مهم و پر ارزش حاطب، که معرف شخصيت وي نيز مي‌باشد، بردن نامة پيامبر به مقوقس، پادشاه مصر است. هنگامي که آن حضرت تصميم گرفت به سلاطين و زمامداران نامه بنويسد و آنان را به آيين اسلام دعوت کند، نامه‌اي هم به مقوقس، حاکم مصر نوشت. پس از مهر کردن نامه فرمود: چه کسي حاضر است اين نامه را به مقوقس برساند و از خدا اجر و مزدش را بگيرد؟

حاطب گفت: من اين دستور را انجام مي‌دهم پيامبر فرمود: «بارك الله فیك يا حاطب».

حاطب نامه را گرفته، با پيامبر و اهل خويش خداحافظي کرد و راهي مصر شد. راه طولاني ميان مدينه و مصر را پيمود ولي آنگاه که وارد مصر شد، به او گفتند پادشاه در اسکندريه، در ويلاي مخصوص کنار دريا است. حاطب خود را به اسکندريه رساند ولي نگهبانان مانع از ورودش به ويلا شدند و نگذاشتند نامه را به مقوقس برساند.

در اين هنگام نقشه‌اي به ذهنش خطور کرد و سوار کشتي شده، در ساحل دريا، مقابل کاخ شاهنشاهي، نامه را سر چوبي بلند کرد تا سلطان مصر متوجه گرديد و او را احضار کرد.

حاطب با وقار و شهامت، به حضور سلطان مصر رفت و نامة پيامبر اسلام را به سلطان داد. پس از آنکه سلطان نامه را گشود و آن را خواند، به حالت اعتراض رو به حاطب کرده، گفت:

اگر کسي‌که اين نامه را از جانبش آورده‌اي پيغمبر و فرستادة خدا است، چرا به کساني که آزارش مي‌دهند و از وطن بيرونش کرده‌اند نفرين نمي‌کند تا هلاک شوند؟!

حاطب که از قرآن و دستورات آن مطالبي مهم را فرا گرفته بود، بي‌درنگ در پاسخ سلطان گفت: مگرعيسي پيامبر نبود، پس چرا به يهوداني که در مقام کشتنش بودند نفرين نکرد؟ مقوقس از پاسخ حکيمانة حاطب شادمان شد وگفت: « أحسنت، أنت حكيمٌ من عند حكيمٍ»؛7 «توحکيمي و از جانب حکيمي خردمند آمده‌اي.»

حاطب که زمينه را مناسب ديد گفت:

« إنّه كان قبلك من يزعم أنّه الربّ الأعلي ـ يعني فرعون ـ فأخذه اللّه نكال الآخرة و الأولي فانتقم به، ثمّ انتقم منه، فاعتبر بغيرك، و لا يعتبر غيرك بك». 8

«همانا پيش از تو مردي (فرعون) در اين آب و خاک سلطنت داشت که خيال مي کرد، او پروردگار بزرگ جهانيان است. خداوند مورد مؤاخذه و عذابش قرار داد و به ذلّت و خواري دنيا و آخرت گرفتارش کرد. پس تو که وارث اين آب و خاکي، از سرگذشت او عبرت گير و زندگي خود را ماية عبرت ديگران قرار مده.»

سپس او را موعظه کرد و موعظه‌هايش در مقوقس تأثيري عميق گذاشت. مقوقس، علائم و نشانه‌هاي وجودي پيامبرصلی الله علیه و آله و سلم را از حاطب پرسيد و حاطب به خوبي آن‌ها را پاسخ داد. مقوقس به رسالت پيامبر اذعان و اعتراف کرد، ولي ايمان نياورد. هدايايي را براي پيامبر خدا فرستاد؛ از جمله هدايا، دو خواهر بودند به نام سيرين و مارية قبطيه که حاطب آن‌ها را سالم به حضور پيامبر آوردند. پيامبر سيرين را به عقد حسّابن ثابت و ماريه را به عقد خود در آورد. ابراهيم از مارية قبطيه تولد يافت.

مرگ حاطب بن ابي بلتعه

پس از رحلت پيامبرگرامي حاطب در مدينه ماند. دوران خلافت ابوبکر را سپري کرد. دوران عمر را ديد و در عصر خلافت عثمان، ديده از جهان فرو بست. عثمان بر جنازة وي نماز خواند و در حشّ کوکب، منطقه‌اي در وسط قبرستان بقيع مدفون گرديد.

21. حکيم بن حزام

حکيم بن حزام، پسر برادر حضرت خديجه کبري علیها السلام در دورة جاهليت از اشراف و برجستگان مکه بود و از افراد داراي مکانت و موقعيت در آن دوران محسوب مي‌گرديد. دارالندوه که مرکز شورا و مجلس مشورتي قريش در دورة جاهليت بود، در اختيار وي قرار داشت. هرگاه قريش تصميم مي‌گرفتند ‌در دارالندوه گرد هم آيند، بايد از او اجازه مي‌گرفتند. او مسلماني برگزيده بود و دار الندوه تا دورة خلافت و حاکميت معاويه در اختيار او بود اما در اين زمان او دارالندوه را در ازاي صدهزار دهم به معاويه فروخت و تمام قيمت آن را صدقه داد و به فقرا و مساکين بخشيد. به اين جهت عبدالله بن زبير بر او ايراد گرفت که «بعت مكرمة قريش» يعني تو، عزت و شرافت قريش را فروختي! در پاسخ گفت: «ذهبت المكارم، إلاّ التقوی»؛ «جز پرهیزکاري، همة عزت‌ها از بين رفت.»

«حکيم بن حزام، در بدر جزو لشکر قريش بود، ولي به نحو عجيبي از صحنة جنگ گريخت و از مرگ رهايي يافت که پس از آن، شديدترين و جدّي‌ترين سوگندش اين بود: «والّذي نجاني يوم بدر»؛ «سوگند به خدايي که مرا در جنگ بدر نجات داد.»9

حکيم بن حزام سيزده سال پيش از عام الفيل به دنيا آمد. در فتح مکه مسلمان شد و در جنگ حنين همراه پيامبر شرکت داشت. به دليل تأثير عميقي که مسلماني او برجاي گذاشت و نقش بارزي که در ماجراي جنگ حنين داشت، پيامبرصلی الله علیه و آله و سلم صد شتر به وي بخشيد تا بدين وسيله هم او را در مسلماني، بر اسلام دلگرم سازد و هم ترغيبي باشد براي عشيره و قبيلة او درگرايش به اسلام، که چنين هم شد.

«حکيم بن حزام، مردي سخاوتمند، بخشنده و داراي طبعي عالي بود؛ از جمله پس از مسلمان شدنش به حج رفت و صد شتر قرباني کرد و صد غلام را با خود مُحرم نمود و در وقوف به عرفه، به گردن هر يک از آنان طوق طلايي افکند که بر آن‌ها اين جمله نقش بود: «عتقاء الله عن حكيم بن حزام»؛ «آزاد كرده‏هاي خدا از جانب حكيم بن حزام.‏»

از طبع بلند او همين بس که در زمان خليفة اول و دوم، حتي از حق خود از بيت المال گذشت تا اين‌که عمر در ميان مردم اعلام کرد: مردم! گواه باشيد که هرچه به حکيم اصرار مي‌کنيم حق خود را از بيت المال بستاند، نمي‌پذيرد! وي دم مرگ از کسي چيزي قبول نکرد.10

«او طبع بلند وصفت مناعت را از يک جملة پيامبرصلی الله علیه و آله و سلم کسب کرد. او خود مي‌گويد: دو بار از پيامبرخدا تقاضاي کمک کردم، فرمود: مال و ثروت دنيا، ظاهري خوش دارد و شيرين است، هرگاه کسي با حفظ سخاوت و شرافت مالي به دست آورد، بر او مبارک است و اگر با پست گردانيدن نفس و پست طبعي به دست آورد، بر او مبارک نباشد. آنگاه او مانند کسي است که هرچه مي‌خورد سير نمي‌شود و علاوه «و اليد العليا خيرٌ من يد السفلي»؛11 «دست بالا بر دست زيرين برتري دارد.»

حکيم گفت: اي پيامبر خدا، به آن خدايي که تو را به پيامبري بر انگيخت، پس از اين، نه از شما ونه غير شما چيزي نخواهم پذيرفت.»12

حکيم بن حزام در فتنه هاي پس از پيامبر

پس از رحلت پيامبرخداصلی الله علیه و آله و سلم ، فتنه‌هايي‌که در ماجراي خلافت پيش آمد، حکيم بن حزام کناره گرفت و انزوا اختيار کرد ولي چنانکه از «اسد الغابه» آمده، پس از روي کار آمدن علي علیه السلام جانب آن حضرت را گرفت. واقعيت اين است که اسناد تاريخي اشارة چندان روشني در اين باره ندارد.

بدرود زندگي

حکيم، سرانجام در سال 54 يا 58 هجري، در مدينه ديده از جهان فرو بست. خليفة سوم (عثمان بن عفان) بر او نماز گزارد و در بقيع مدفون گرديد.

22. قتادة بن نعمان

قتادة بن نعمان، بردار ابوسعيد خدري از طرف مادر و از طايفة خزرج است. او اهل مدينه بوده و از انصار محسوب مي‌گردد. قتاده همراه اهل مدينه، در عقبه، خدمت پيامبر رسيد و مفتخر به پذيرش اسلام شد. در جنگ‌هاي فراواني در کنار آن حضرت بود؛ مانند بدر، اُحُد، خندق، حنين، تبوک و جنگ‌هاي ديگري که پيامبرصلی الله علیه و آله و سلم در آن‌ها حضور داشت.

در فتح مکه همراه پيامبر بود و پرچم بني‌ظفر را در دست داشت و در ميان ياران آن حضرت، از تيراندزان به نام و معروف محسوب مي‌شد.

«در جنگ اُحد تيري به چشمش اصابت کرد وآن را از حدقه بيرون آورد و برگونه‌اش آويخت. درهمان حال، خدمت پيامبر آمده و گفت: «اي پيامبر گرامي، تازه با زني ازدواج کرده ام که او را زياد دوست مي‌دارم، مي‌ترسم اگر مرا در اين حال ببيند، علاقه اش را از من ببرد. پيامبر با دستان مبارکش چشم او را در جايش گذاشت و اينگونه دعا کرد: «اللهمّ اكسها جمالاً»؛ «خدايا! او را زيبا گردان!» در اثر دعاي پيامبر، چشم قتاده از اول بهتر و زيباتر شد و بر بنيايي‌اش افزون گشت و هرگز مريض نشد.»13

قتاده، روايتگر صادق

قتادة بن نعمان انصاريِ خزرجي، از راويان صادق پيامبرصلی الله علیه و آله و سلم است که روايات فراواني درسلسله روات شيعه و اهل سنت، از او نقل گرديده و معلوم است که درحفظ کلام رسول‌اللهصلی الله علیه و آله و سلم اصرار بليغي داشت.

از جمله روايات نقل شده از او، روايت زير است که به عنوان نمونه به آن اشاره مي کنيم:

« عن قتادة بن نعمان بن زيد قال : قال رسول الله ـ صلي الله عليه و سلم ـ :

«نزل عليّ جبريل بأحسن ما كان يأتيني صورة فقال : إن السلام يقرئك السلام يا محمد ويقول: إنّي أوحيت إلي الدنيا أن تمرري وتنكدي وتضيقي وتشدّدي علي أوليائي حتّي يحبو لقائي وتوسّعي وتسهّلي وطيبي لأعدائي حتّي يكرهوا لقائي فإنّي جعلتها سجناً لأوليائي وجنّة لأعدائي... رواه الطبراني و...» . 14

«قتادة بن نعمان بن زيد روايت کرده که پيامبر خداصلی الله علیه و آله و سلم فرمود: جبرئيل با زيباترين صورت به نزدم آمد و گفت: ای محمد، خداي متعال به تو سلام رساند و فرمود: وحي کردم به دنيا که سخت بگير و در فشار قرار ده و در تنگنا بگذار اوليا و دوستانم را تا اينکه درجستجوي ديدار من و در خواست وسعت و آساني از ناحية من باشند و بر دشمنانم آسان گير تا ديدار مرا ناخوش دارند؛ زيرا که من دنيا را زندان اولياي خود و بهشت دشمنانم قرار دادم.»

اين روايت را طبراني وديگران هم روايت کرده‌اند.

اجابت آخرين دعوت

قتادة بن نعمان، بعد از پيامبرصلی الله علیه و آله و سلم در مدينه مرارت‌هاي زيادي را شاهد بود و همه را تحمل کرد و هرگز در ايمانش خللي ايجاد نگرديد. در اسد الغابه، عبارتي است دربارة او که مي‌گويد:

«ما بدّل و ما غيرّ ولا رجع علی عقبه...» 15

«هيچگونه تغيير و تبديلي نيافت و به عقب برگشت.»

قتادة در سال 23 هجرت، در 65 سالگي از دنيا رفت. عمر بر جنازة او نماز گزارد و در قبرستان بقيع مدفون گرديد و در جوار رحمت حق آرميد.

23. مالک بن قيس (ابوخيثمه)

مالک بن قيس، اهل مدينه و از طايفة خزرج است. کنيه‌اش ابوخيثمه و به کنيه شهرت دارد. او ازياران با وفاي پيامبر بود، «در جنگ اُحد، خندق، حنين، ذات السلاسل، ذات العشيره و حمراء الاسد، در حالي که جراحاتي از جنگ اُحد به تن داشت شرکت کرد.»16

«هو ممّن شهد بدراً و ما بعدها من المشاهد»؛ 17 «او از کساني است که در بدر و ديگر مشاهد حضور داشت.»

ابوخيثمه در جنگ تبوک؛ مانند چند تن ديگر از خواص ياران پيامبرصلی الله علیه و آله و سلم از رفتن به ميدان جنگ خودداري کرد ولي پس از ده روز از حادثة تبوک و رفتن پيامبر به ميدان جنگ، به شدت پشيمان شد وطي يک ماجرايي، به سمت تبوک حرکت کرد.

«پس از ده روز از حرکت پيامبرخدا، يک روز ظهر هنگام گرماي شديد تابستان مدينه، به خانه آمد. در ميان باغي که داشت براي هر يک از دو همسر خود سايباني ساخته بود، که در تابستان در آن زندگي مي‌کردند. چون وارد شد، ديد زنانش هرکدام ديوارهاي سايبان خود را آب پاشيده‌اند تا هواي داخل خنک شود و هر يک کوزة آب خنکي آماده کرده و غذاي مطبوعي تهيه ديده‌اند و به انتظار وي نشسته‌اند. ابوخيثمه نگاهي به وضع زنان افکند و با خود گفت: انصاف نيست که پيامبرخداصلی الله علیه و آله و سلم در زير آفتاب و در مقابل باد و گرما باشد ولي ابوخيثمه در زير سايبان و آب سرد و غذاي آماده و در کنار همسران زيبايش در آسايش به سر برد. به خدا سوگند وارد هيچ‌يک از خانه‌هاي شما نمي‌شوم و از آب سرد و غذاي گرم استفاده نمي‌کنم تا به پيامبرصلی الله علیه و آله و سلم ملحق شوم. وسايل سفرم را آماده کنيد که من رفتني شدم. زنان در مقام تهية وسايل سفر همسرشان شدند و ابوخيثمه شتر خود را آماده کرد و به سوي تبوک راه افتاد.

وي در ميان راه با عميربن وهب جمحي رفيق شد. همينکه نزديک سپاه پيامبرشدند، ابوخيثمه به رفيق خود گفت: من به جهت تخلّف از همراهي با پيامبر گناهکارم. قدري تأمّل کن تا تنها به حضور پيامبر بروم و از آن حضرت عذر بخواهم.

ابو خيثمه وقتي نزديک اردوي پيامبر رسيد، شخصي به پيامبر عرض کرد:

کسي از راه دور مي‌رسد. پيامبرصلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خداکند ابوخيثمه باشد! چون نزديکتر شد، گفتند: به خدا سوگند او ابوخيثمه است!

وي شترش را خوابانيد و شرفياب حضور پيامبر گرديد. حضرت به او فرمود: ابوخيثمه! از تو انتظار همين بود. او داستان حرکتش را به عرض پيامبر رسانيد و پيامبر درباره‌اش دعا کرد.»18

در سيرة ابن هشام آمده است: مالک بن قيس (ابوخيثمه)، ماجراي تخلّف خود را شرکت در جنگ تبوک و سپس رفتنش به اين جنگ را چنين سروده است:

لَمّا رَأَيْت النّاسَ فِي الـدّينِ نَافَقُوا

أَتَيْت الّتِي كَـانَتْ أَعَـفّ وَأَكْرَمَا

وَبَـايَعْـت بِـالْيُمْنَـي يَـدِي لِمُحَمّـدٍ

فَلَمْ أَكْتَسِبْ إثْمًـا وَلَمْ أَغْشَ مَحْرَمَا

تَرَكْت خَضِيبًا فِي الْعَرِيشِ وَصِرْمَةً

صَفَايَا كِـرَامًـا بُسْرُهَـا قَدْ تَحَمّمَا

وَكُـنْت إذَا شَـكّ الْمُنَافِقُ أَسْمَحْت

إلَي الدّينِ نَفْسِي شَطْرَهُ حَيْثُ يَمّمَا 19

«چون ديدم مردم در دين نفاق مي کنند، من راهي را برگزيدم که به تقوي و بزرگواري نزديکتر بود.

با دست راستم با پيامبر بيعت کردم و گناهي را مرتکب و حرامي را انجام ندادم.

حتي زنان زيبا را در سايه گذاشتم و از درختان خرماي پرباري که رسيدنش نزديک بود دست کشيدم.

هنگامي که منافق در دين شک مي‌کرد، روانم به‌همان سوي که دين به‌آن توجه مي‌دهد روي مي‌آورد.»

ازجمله دعاهاي ابوخيثمه، اين است:

«اللَّهُمَّ وَ لاَ تَكِلْنِي إِلَي نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْن‏، وَ لاَ تَنْزِعْ عَنِّي صَالِحَ مَا أَعْطَيْتَنِي‏». 20

«خدايا! مرا يک چشم به هم زدن به خودم وا منه و از من امور شايسته‌اي را که عطا کرده‌اي دريغ مدار.»

ابوخيثمه درسال 25 هجري، در اواخر خلافت عمر، از دنيا رفت و در بقيع، مقبرة عمومي شهر مدينه مدفون گرديد.

24. ابيّ بن کعب، سيّد القرّاء

او از فضلا و فقهاي صحابة پيامبرصلی الله علیه و آله و سلم و کاتب وحي نبي بوده و استاد مسلّم قرآن؛ در حفظ، قرائت، تفسير و در ارائة آراي پيامبرصلی الله علیه و آله و سلم بوده است.

ابيّ بن کعب، از جملة دوازده نفري است که درعقبه با پيامبر بيعت کرد و در تمهيد زمينة ورود آن حضرت به مدينه، تلاش‌هاي بسيار کرد.

ابيّ بن کعب، خود نقل کرده است که: «پيامبرخداصلی الله علیه و آله و سلم از من پرسيد: کدام آيه از کتاب خدا نزد تو بزرگتر و کريم‌تر است؟

گفتم: آية: (اللهُ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ...)، (آية الکرسي).

پيامبر در اين هنگام، دستي به سينه‌ام زد و فرمود: يا ابا المنذر، اين علم تو راگوارا باد! از اين زمان، او به اين کنيه (ابوالمنذر) معروف گرديد.» 21

ابيّ بن کعب نقل کرده که: «عصر روز سقيفه، به جمعي از انصار برخوردم. پرسيدند: از کجا مي آيي؟

گفتم: از نزد اهل بيت پيغمبر علیهم السلام .

گفتند: درچه حالي بودند؟

گفتم: جمعيتي که خانة ايشان محل فرود آمدن جبرئيل و خوابگاه پيغمبر خدا بود و اکنون وحي از خانة ايشان قطع شد و حق مسلّم آن‌ها از دست رفته، چگونه مي‌توانند باشند؟ اين جمله را ابيّ نقل کرد وگريست و کساني که حاضر بودند نيز به سختي گريستند.

و نيز نقل کرده که چون سورة (لَمْ يَكُنِ الَّذينَ كَفَرُوا...) 22 نازل شد، جبرئيل عرضه داشت: يا رسول الله، خداوند امر فرموده است اين سوره را به ابيّ بياموزي! ابيّ گفت: يا رسول الله، خداوند مرا نام برد؟ فرمود: آري، سپس گريست. از وي پرسيدند: خوشحال شدي؟ گفت: چرا خوشحال نشوم با آن‌که خدا فرموده است: از فضل و رحمت پروردگار بايد خوشحال شوند.»

ابيّ بن کعب، مؤيّد به روح القدس

در ميان صحابة پيامبرصلی الله علیه و آله و سلم ، تعداد انگشت شماري هستند که مؤيد به روح القدس بوده‌اند؛ ازجملة آنها همين شخصيت بلند آوازه است که پيامبر در حقش فرمود: «يَا اُبَيّ مَا زِلت مُؤَيّداً بروح القدس»؛23 «اي ابيّ، تو همواره مؤيد به روح القدس هستي.»

علت مؤيد بودن او به روح القدس، انس هموارة او با قرآن بوده است. که خودش نقل کرده است:

«و عن أُبيّ بن كعب أنّ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال: مثل القرآن في قلب المؤمن فكما أنّ هذا المصباح يستضاء به»24

«از ابيّ بن کعب نقل شده که پيامبر گرامي اسلام فرمودند: داستان و مثل قرآن درقلب مؤمن، مانند چراغي است که به وسيلة آن نور حاصل مي‌گردد.»

ابيّ بن کعب، راوي خبير و آگاه نبي

ابيّ بن کعب، روايتگري بزرگ است که خبير و بينا است و از نبي گرامي روايات فراوان نقل کرده است که چون تعداد اين روايات قابل احصا و شمارش نيست به يک روايت کوتاه اشاره مي کنيم:

«رَوَ ي أُبَيُّ بْنُ كَعْبٍ أَنَّ رَسُولَ اللهِ صلی الله علیه و آله و سلم قَالَ: بُشِّرَ هَذِهِ الأَمَةُ بِالسَّنَاءِ وَ الرِّفْعَةِ وَ النُّصْرَةِ وَ التَّمْكِينِ فِي الأَرْضِ. فَمَنْ عَمِلَ مِنْهُمْ عَمَلَ الآخِرَةِ لِلدُّنْيَا لَمْ يَكُنْ لَهُ فِي الآخِرَةِ نَصِيبٌ». 25

«ابيّ بن کعب گويد: پيامبرخدا فرمودند: بشارت ده اين امت را به برجستگي و بلند مرتبگي و ياري الهي و قدرت در زمين. پس هرکس از آنان عمل آخرت را براي دنيا انجام دهد، درآخرت بهره اي نخواهد داشت.»

رواياتي نقل شده از ابيّ بن کعب، به لحاظ کثرت و انبوهي، بيشترين است.

قرائت ابيّ بن کعب، مطلوب امامان شيعه

از مطاوي روايات بر مي‌آيد که قرائت ابيّ بن کعب، درنزد امامان، به عنوان يک قرائت مطلوب و شاخص شمرده مي‌شد.

از جمله رواياتي که بر اين موضوع دلالت مي‌کند اين روايت است که امام صادق علیه السلام مي‌فرمايد:

«انّا أ هل بيت فقرأ القرآن كما قرأه أبيّ بن كعب». 26

«ما خانداني هستيم که قرآن را مانند ابيّ بن کعب قرائت مي‌کنيم.»

اين جمله بلنداي شأن و علوّ رتبه و شخصيت منيع او را در نظرها مجسّم مي‌سازد و نيز نشان مي دهد که او از جانب ائمه علیهم السلام مورد تأييد بوده است.

ابيّ بن کعب و دفاع از خاندان رسالت

در ماجراي خلافت، تعدادي از ياران علي علیه السلام در مجلس ابوبکر بودند و به مخالفت شديد با خلافت خليفة اول پرداختند و به وي اعتراض کردند. يکي از قوي‌ترين، داناترين و عالم‌ترين آن‌ها ابيّ بن کعب بود که خطبه‌اي طولاني و بليغ را در آن مجلس ايراد کرد. اکنون به دليل اهميت آن خطبه، قسمتي از آن را نقل مي‌کنيم.

«عَنْ يَحْيَي بْنِ عَبْدِ اللهِ بْنِ الْحَسَنِ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ، عَنْ عَلِيٍّ علیه السلام قَالَ: لَمَّا خَطَبَ أَبُو بَكْرٍ قَامَ أُبَيُّ بْنُ كَعْبٍ يَوْمَ جُمُعَةٍ وَ كَانَ أَوَّلَ يَوْمٍ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ، فَقَالَ: يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ هَاجَرُوا وَ اتَّبَعُوا مَرْضَاةَ الرَّحْمَنِ وَ أَثْنَي اللهُ عَلَيْهِمْ فِي الْقُرْآنِ وَ يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَ الإِيمانَ وَ أَثْنَي اللهُ عَلَيْهِمْ فِي الْقُرْآنِ تَنَاسَيْتُمْ أَمْ نَسِيتُمْ أَمْ بَدَّلْتُمْ أَمْ غَيَّرْتُمْ أَمْ خَذَلْتُمْ أَمْ عَجَّزْتُمْ أَ لَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللهِ قَامَ فِينَا مَقَاماً أَقَامَ صلی الله علیه و آله و سلم لَنَا عَلِيّاً فَقَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ وَ مَنْ كُنْتُ نَبِيَّهُ فَهَذَا أَمِيرُهُ

أَ لَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللهِ قَالَ: يَا عَلِيُّ، أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَي، طَاعَتُكَ وَاجِبَةٌ عَلَي مَنْ بَعْدِي؟ أَ وَ لَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللهِ صلی الله علیه و آله و سلم قَالَ أُوصِيكُمْ بِأَهْلِ بَيْتِي خَيْراً فَقَدِّمُوهُمْ وَ لا تَتَقَدَّمُوهُمْ وَ أَمِّرُوهُمْ وَ لاَ تَأَمَّرُوا عَلَيْهِمْ أَ وَ لَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللهِ قَالَ أَهْلُ بَيْتِي الأَئِمَّةُ مِنْ بَعْدِي؟ أَ وَ لَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللهِ قَالَ أَهْلُ بَيْتِي مَنَارُ الْهُدَي وَ الْمُدِلُّونَ عَلَي اللهِ؟ أَ وَ لَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللهِ قَالَ يَا عَلِيُّ أَنْتَ الْهَادِي لِمَنْ ضَلَّ؟

.... أَ فَمَا تَفْقَهُونَ؟ أَ مَا تُبْصِرُونَ؟ أَ مَا تَسْمَعُونَ؟ ضُرِبَتْ عَلَيْكُمُ الشُّبُهَاتُ فَكَانَ مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ رَجُلٍ فِي سَفَرٍ أَصَابَهُ عَطَشٌ شَدِيدٌ حَتَّي خَشِيَ أَنْ يَهْلِكَ فَلَقِيَ رَجُلاً هَادِياً بِالطَّرِيقِ، فَسَأَلَهُ عَنِ الْمَاءِ؟ فَقَالَ: أَمَامَكَ عَيْنَانِ إِحْدَاهُمَا مَالِحَةٌ وَ الأُخْرَي عَذْبَةٌ، فَإِنْ أَصَبْتَ مِنَ الْمَالِحَةِ ضَلَلْتَ وَ هَلَكْتَ وَ إِنْ أَصَبْتَ مِنَ الْعَذْبَةِ هُدِيتَ وَ رَوِيتَ فَهَذَا مَثَلُكُمْ أَيَّتُهَا الأُمَّةُ الْمُهْمَلَةُ كَمَا زَعَمْتُمْ...

وَ إِنَّكُمْ بَعْدَهُ لَنَاقِضُونَ عَهْدَ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه و آله و سلم وَ إِنَّكُمْ عَلَي عِتْرَتِهِ لَمُخْتَلِفُونَ وَ مُتَبَاغِضُونَ... فَقَدْ تَحَارَيْتُمْ وَ زَعَمْتُمْ أَنَّ الاخْتِلافَ رَحْمَةٌ، هَيْهَاتَ أَبَي كِتَابُ اللهِ ذَلِكَ عَلَيْكُمْ يَقُولُ اللهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَي (وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا و...).»27

از يحيي بن عبدالله بن حسن، از پدرش، از جدش، از علي علیه السلام نقل کرده که فرمود: چون ابو بکر نخستين خطبة خلافت را خواند و آن روز جمعه، اول ماه مبارک رمضان بود، ابيّ بن کعب برخاست و خطبه‌اي خواند و چنين گفت:

اي مسلمانان، اي پيامبران که هجرت کرديد براي رضايت خدا؛ اي مهاجراني که خداوند درقرآن از آن‌ها ستايش کرد، فراموش کرديد يا خود را به فراموشي زده‌ايد؟ آيا تغيير نموديد؟ آيا خواري را برگزيديد؟ آيا ناتواني پيشه کرديد؟ آيا نمي‌دانيد که پيامبرخدا علي علیه السلام را به امامت برگزيد و فرمود: «هرکس که من مولاي اويم، اين علي، مولاي اواست؟» آيا نمي‌دانيد که پيامبر فرمود: «اي علي، تو نسبت به من همچون هاروني نسبت به موسي و اطاعت تو بعد من برمردم واجب است؟» آيا نمي‌دانيد که پيامبرخدا فرمود: شما را سفارش مي کنم در بارة علي و اهل بيتم. پس آن‌ها را مقدم بداريد و بر آن‌ها پيشي نگيريد. فرمانشان را اطاعت کرده، به آن‌ها فرمان ندهيد؟ آيا نمي‌دانيد که پيامبرخدا فرمود: اهل بيت من امامان بعد از من هستند؟ آيا نمي دانيد که پيامبرخدا فرمود: اهل بيت من نشانه‌ها و معيارهاي هدايت‌اند؟ که مردم را راهنمايي به حق مي‌کنند؟ آيا شما نمي‌دانيد که پيامبرخدا فرمود: اي علي، تو هدايتگر گمراهاني؟ آيا درک نمي‌کنيد؟ آيا بصيرت نداريد؟ آيا نمي شنويد؟ شبهات و فتنه‌ها بر شما عارض شد؟ داستان شما همچون داستان مردي است که در سفري تشنگي شديد بر او عارض شده باشد که به معرض هلاکت رسيده، پس مردي را مي نگرد که مي‌تواند هدايت گر باشد.

از او جاي آب را مي پرسد و او مي‌گويد: پيش روي تو، دو چشمه است؛ يکي چشمه‌اي که آبش شور شده است و ديگري چشمه‌اي که آبي گوارا دارد و مي‌گويد از آب شور که بخوري هلاک مي شوي و آب گوارا رحمت و حيات است.

اين است داستان شما اي امّت فريب خورده... شما پس از پيامبر پيمان الهي را شکستيد و شما بر عترت آن حضرت جفا کرديد و با همة روشن بودنِ راه، در آن‌ با يکديگر اختلاف کرديد.

به اختلاف افتاديد و اختلاف خود را ـ به گمان باطلتان ـ رحمت دانستيد! هیهات، دور باد رحمت و مغفرت از شما! اين کتاب خدا است که مي‌فرمايد: «از آنان مباشيد که با هم تفرقه کردند.»

ابيّ بن کعب، سپس رو به ابوبکر نمود و اعتراض‌هاي تندي به وي کرد که توگمراه شده‌اي؟! همة کارهاي خيري که انجام دادي تباه گرديد....

سخنراني ابّي بن کعبه اثر عميقي درتاريخ نهاد

اين است اثر وجودي ابي بن کعب، حامي آل محمدصلی الله علیه و آله و سلم که درتاريخ دورة اول اسلامي نقشي اساسی و مهم از خود برجاي گذاشت. سينه‌اش مالامال از اسرار نهفته‌اي بود که پيامبر رحمت به او منتقل کرده بود و صندوق سؤالي بود و مؤيد به روح القدس، حامي با وفاي علي علیه السلام درشب‌هاي تاریک و ديجور دورة پس از رحلت نبيّ مکرّم، که سخنانش درصندوق تاريخ همچنان مضبوط است و نقل‌هايي که او از رسول گرامي کرده، درجاي جاي منابع و متون فقهي، حديثي، تاريخي، عرفاني و حتي فلسفي امت اسلامي درخشش دارد. در ضمن روايات فراواني از ابيّ بن کعب در فضيلت هريک از امامان شيعه علیهم السلام نقل شده که جاي تعقيب آن‌ها دراين نوشتار وجود ندارد.

وفات ابيّ بن کعب

درتاريخ وفات اين شخصيت بلند مرتبة اسلامي، میان مورّخان اختلاف است؛ این مسأله از تاريخ 19 تا 36 هجرت در نوسان است ولي از نقل‌هاي مجلسي در «بحارالانوار» و طبرسي در «احتجاج» بر مي‌آيد که تاريخ وفات ابي بن کعب در سال 36 قمری است؛ دوران پس از انتقال خلافت به علي علیه السلام او از دنيا مفارقت کرد. درحالي که مؤيد به روح القدس بود و نام بلندش دردل تاريخ معارف ديني همچنان می‌درخشد.

جايگاه دفن وجود مبارکش در وسط روحاء است که محلّی است در قبرستان بقيع.

در «مستدرک سفنية البحار» نقلي است به اين مضمون که:

«سنة 19 مات أبيّ بن كعب و زينب بنت جحش و ابوالهيثم بن تيهان و اُسيد بن حضير و ابوسفيان بن الحارث بن عبدالمطّلب و دفنوا بالبقيع و وقع النار في الحّرة و حجّ بعده عمر».

«در سال 19 هجري (قمری) ، ابيّ بن کعب و زينب بنت جحش و ابو الهيثم بن تيهان و اسيد بن حضير و ابوسفيان بن حارث بن عبدالمطّلب وفات کردند و در بقيع مدفون شدند و آتشي در حرّة مدينه افتاد و بعد از آن عمر به حج رفت.»28

25. أبو الْهَيْثَمِ بْن التَّيِّهَان‏ الأشهلي

نامِ ابو هيثم بن تيّهان انصاري، «مالک» بوده و از ياران و صحابة صادق و راستين پیامبر گرامی است.

«عن محمد بن اسحاق قال: و شهد العقبة الأولي و الثانية من الأنصار، ثمّ من بنی عبدالأشهل أبوالهيثم بن التيّهان و اسمه مالك حليف لهم و هو نقيب شهد بدراً و لا عقب له». 29

از محمد بن اسحاق نقل است که در بارة ابوالهثيم گفت: در عقبة اول و دوم به حضور پيامبرصلی الله علیه و آله و سلم رسيد و از انصار شمرده شد. او از طايفة بني عبدالأشهل، معروف به ابوالهيثم بن تيهان و نامش مالک است. سوگند خورده با پيامبر و نقيب و بزرگ مدينه بوده، در بدر حضور یافته و پس از او فرزندي نبوده است.

چنانکه در بحث مربوط به ابيّ بن کعب هم ديديم، نام او در کنار ابيّ بن کعب آمده و از دوازده نفري است که در روز حاکميت ابوبکر، به او اعتراض و از حق ربودة شده علي علیه السلام دفاع کرد.

ابو الهيثم و خلافت ابوبکر

ابو الهيثم، از گروه دوازده نفري است که به ابوبکر، در روزي که خطبة خلافتِ پس از پیامبرصلی الله علیه و آله و سلم را براي اوّلين بار خواند، اعتراض کردند و به شدت به حمايت از علي علیه السلام برخاستند.

ابوالهيثم ابن تيهان پس از خزيمة بن ثابت برخاست و چنين گفت:

«ابوبکر! به خاطر نداري زمانی را که پیامبر علي بن ابي طالب را در روز غدير برسر دست بلند کرد و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلاَه‏»؟ مردم دو دسته شدند، عده‌اي گفتند: پيغمبر با اين عمل مي‌خواهد علي را خليفه و جانشين خود کند، دسته‌ای دیگر گفتند: مي‌خواهد عظمت و احترامش را تثبیت نماید. در پي اين مشاجره براي حلّ مطلب، کسي را به حضور پيامبر فرستادند تا کشف مطلب کند. حضرت فرمود: پس از من علي فرمانده شما است و از من گذشته و بعد از من او خير خواه‌ترين افراد است.30

اختلاف در تاريخِ وفات ابن تيّهان

درتاريخ وفات يا شهادت ابن تيهان، اختلاف فاحش وجود دارد و اين اختلاف در همة منابع به چشم می‌خورد. حاکم نيشابوري آن را در سنة بيست هجرت، در دوران خلافت عمر ثبت کرده است. ولي از برخي متون بر مي‌آيد که او در جنگ صفين، در رکاب علي علیه السلام شرکت داشت و در صفين به شهادت رسيده است.

برخی منابع، مانند حاکم نیشابوری، وفات او را در سال بيستم هجرت و برخی دیگر سال 37 هجرت نوشته‌اند. به دليل اهميت مسأله، هر دو نقل را بررسی می‌کنیم:

چنانکه اشاره شد، حاکم نيشابوري، استيعاب و برخی دیگر، نقل اول را آورده‌ و گفته‌اند: زمان مرگش دورة خلافت عمر بود که وی بر جنازه‌اش در بقيع نماز گزارد و منابع ديگر، مرگ یا شهادت وی در صفين را نقل کرده‌‌اند.

ابوالهيثم در بقيع

از نقل‌هایی که در زیر می‌آید نیز چنين استفاده می‌شود که: ابوالهيثم در سال 20 هجري از دنيا رفت و در بقيع مدفون گرديد. حاکم نيشابوري در مستدرک آورده است:

«و حدّثنا إبراهيم بن إسماعيل بن أبي حبيبة: سمعت شيوخ أهل الدار؛ يعني بني عبد الأشهل، يقولون مات أبو الهيثم بن التيهان سنة عشرين بالمدينة.

و أيضاً حدّثنا سعيد بن راشد عن صالح بن كيسان قال : توفي أبو الهيثم بن التيهان في خلافة عمر بن الخطاب بالمدينة وصلّي عليه و دفن بالبقيع». 31

«ابراهيم بن اسماعيل بن ابو حبيبه روايت کرده که گفت: از شيوخ اهل الدار؛ يعني بني عبد الاشهل شنيدم که مي‌گفتند: ابوالهيثم بن تيهان در سال بيست هجري در مدينه وفات يافت.

همچين سعيد بن راشد از صالح بن کيسان نقل کرده که گفت: ابوالهيثم بن تيهان در دوره خلافت عمر بن خطاب درمدينه وفات يافت و عمر بر او نماز گزارد و در بقيع مدفون گرديد.»

برخي منابع هم به حضور او در صفين گواهي داده‌اند.

ابن تيِّهان درکلام علي (ع)

کلامي از مولا نشان مي دهد که ابوالهيثم در رديف اول ياران آن حضرت قرار داشته است:

«أَيْنَ إِخْوَانِيَ الَّذِينَ رَكِبُوا الطَّرِيقَ وَ مَضَوْا عَلَي الْحَقِّ؟ أَيْنَ عَمَّارٌ وَ أَيْنَ ابْنُ التَّيِّهَانِ وَ أَيْنَ ذُو الشَّهَادَتَيْنِ وَ أَيْنَ نُظَرَاؤُهُمْ مِنْ إِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ تَعَاقَدُوا عَلَي الْمَنِيَّةِ وَ أُبْرِدَ بِرُءُوسِهِمْ إِلَي الْفَجَرَةِ؟ ـ قَالَ ـ ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ عَلَي لِحْيَتِهِ الشَّرِيفَةِ الْكَرِيمَةِظ فَأَطَالَ الْبُكَاءَ ثُمَّ قَالَ علیه السلام : أَوِّهِ عَلَي إِخْوَانِيَ الَّذِينَ تَلَوُا الْقُرْآنَ فَأَحْكَمُوهُ وَ تَدَبَّرُوا الْفَرْضَ فَأَقَامُوهُ أَحْيَوُا السُّنَّةَ وَ أَمَاتُوا الْبِدْعَةَ...» 32

26. نوفل بن حارث

او فرزند حارث بن عبدالمطّلب، پسر عموي پيامبرخداصلی الله علیه و آله و سلم است و از نظر سن از تمام افراد بني هاشم بزرگتر بوده و هم‌سال عباس، عموي پيامبر بوده است.

«نوفل به اجبار در جنگ بدر با مشرکین همراه شد ولي اشعاري از او نقل شده که مي‌رساند وی راضی به پيروزي پيامبر در بدر بوده و در همین جنگ به اسارت لشگر اسلام در آمد. پيامبر به او پيشنهاد کرد فدية خود را بپردازد و آزاد شود. نوفل گفت: مال و ثروتي ندارم. پیامبرخدا فرمود: نيزه‌هايي را که در جدّه داري بده. نوفل هزار عدد نيزه در جده داشت که کسی از آن‌ها آگاه نبود. در اين هنگام عرض کرد: اکنون يقين کردم که شما پيامبر خداييد؛ زيرا هيچ‌کس جز خدا نمی‌ دانست که من در جده چه دارم. آن نيزه‌ها را داد و آزاد شد مسلماني گرفت.»33

درجنگ صفين سه هزار نيزه به پيامبر داد و آن‌ها را میان سربازان اسلام تقسيم کردند.

نوفل از جمله ده نفري بود که در ميدان جنگ استقامت ورزيد و از صحنة نبرد فرار نکرد. او به مدينه هجرت کرد و پيامبرصلی الله علیه و آله و سلم در نزديکي مسجد خانه‌اي به وی و عباس عمویش بخشيد که با يک ديوار از هم جدا مي‌شد.

مرگ نوفل بن حارث

«نوفل بن حارث در سال 15 هجري در دوره خلافت عمر، درمدينه بدرود زندگي گفته و عمر برجنازه وي نماز خواند و در بقيع مدفون گرديد.»

پی ‌ نوشت ‌ ها:

1 . محمد علي عالمي، پيغمبر و ياران، ج2، ص 207، مؤسسه مطبوعاتي افتخاريان، 1346

2 . السيد شرف الدين، الفصول المهمّه، قسم الاعلام الخارجي لمؤسسة البعثة، بي تا

3 . عبد الحسين اميني، الغدير، ج5 ، دارالکتب العربي، بيروت، لبنان، بي تا

4 . پيشين.

5. بحار الانوار، ج 30 ، ص 576 « يَا حَاطِبُ مَا حَمَلَكَ عَلَي مَا صَنَعْتَ؟ قَالَ: يَا رَسُولَ اللهِ مَا بِي أَنْ لاَ أَكُونَ مُؤْمِناً بِاللهِ وَ رَسُولِهِ، وَ لَكِنِّي أَرَدْتُ أَنْ تَكُونَ لِي عِنْدَ الْقَوْمِ يَدٌ يَدْفَعُ اللهُ بِهَا عَنْ أَهْلِي وَ مَالِي، وَ لَيْسَ مِنْ أَصْحَابِكَ أَحَدٌ إِلاَّ وَ لَهُ هُنَاكَ مِنْ قَوْمِهِ مَنْ يَدْفَعُ اللهُ بِهِ عَنْ أَهْلِهِ وَ مَالِهِ، قَالَ: صَدَقَ، لا تَقُولُوا لَهُ إِلاَّ خَيْراً، قَالَ: فَعَادَ عُمَرُ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ ‌ اللهِ قَدْ خَانَ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ الْمُؤْمِنِينَ، دَعْنِي فَلأَضْرِبْ عُنُقَهُ. قَالَ: أَ وَ لَيْسَ مِنْ أَهْلِ بَدْرٍ، وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ ‌ اللهَ اطَّلَعَ عَلَيْهِمْ، فَقَالَ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ أَوْجَبْتُ لَكُمُ الْجَنَّةَ »

6 . ممتحنه : 1

7 . الأمثل في تفسير كتاب الله المنزل، ج‏2، ص540

8 . همان.

9 . پيغمبر و ياران، ج2، ص282، مؤسسة افتخاريان، 1346

10 . همان، ص282

11 . مقتنيات الدرر و ملتقطات الثمر، ج‏1، ص231

12 . همان.

13 . پيغمبر و ياران، ج5

14 . الهيثمي، نورالدين علي بن ابي بکر الهيثمي، مجمع الزوائد، ج10، دارالکتب العلميه، بيروت، بي تا

15 . اسد الغابه ، ج 5

16 . اسد الغابه، ج4

17 . محد بن علي شوکاني، نيل الاطار، ج5 ، دار الجليل بيروت، 1973م

18 . پيغمبر و ياران، ج5 ،

19 . ابن هشام، سيره، ج4، ص163 ؛ الروض الأُنُف، ج4، ص295

20 . همان سيره.

21 . پيغمبر و ياران، ج1، ص172

22 . نور : 98

23 . مجلسي، محمدباقر، بحارالانوار، ج8 ، مؤسسة الوفاء، بيروت 1983م، ص24

24 . همان، ج4، ص24

25 . همان، ج 18، ص122

26 . همان ج 18، ص125

27 . بحارالانوار، ج28، ص224، مؤسسة الوفاء، بيروت، 1983م.

28 . الشيخ علي النمازي، مستدرک سفينة البحار، ج5 ، مؤسسة النشر الاسلامی لجماعة المدرسين

29 . ابي عبدالله حاکم نيشابوري ، المستدرک علي الصحيحين، ج2، دار المعرفه، بيروت، بي‌تا، ص285

30 . بحار الانوار، ج28، ص228

31 . المستدرک علي الصحيحين،ج2، دارالمعرفه، بيروت، بي تا، ص285

32 . صبحي صالح، نهج البلاغه، خطبه 181، دارالمعرفه ، بيروت ، 1987م.

33 . ابن سعد، طبقات، ج4